



نمایشنامه  
"ضیافت قابیل"

نویسنده:  
ابوالفضل ثابت مقدم

«اقتباسی از رمان "و آنگاه هیچ کس زنده نماند" / اثر آگاتا کریستی  
نقدیم به برادر عزیزم عرشیا، برای همراهی من در نوشتن این اثر.»

هرگونه استفاده و بهره‌برداری از این متن منوط به دریافت مجوز از نویسنده می‌باشد.

0936-497-9873

اشخاص نمایش:

ریچارد

توماس

ادوارد

پاتریشیا

ریکا

آلفرد

موقعیت نمایش:

یک خانه مجلل.

حوالی سال 1800 تا 1850 در انگلستان.

## پرده اول:

[ بازیگران پشت میز شام ثابت نشسته‌اند. صدا شروع به صحبت می‌کند ]

صدا: اسامی متهمان پرونده به همراه شغل، اتهام و حکم نهایی آنان بدین شرح می‌باشد:

توماس والتز ... شغل، پزشک جراح. شاغل در بیمارستان عمومی شهر لندن ... جرم، قتل ... حکم، مرگ.

آلفرد هیوج ... شغل، کشیش کلیسا ... جرم، قتل ... حکم، مرگ

ربکا ویلسون ... شغل، مالک کازینوهای زنجیره‌ای در سراسر انگلستان ... جرم، قتل ... حکم، مرگ

ادوارد استیونز ... شغل، نویسنده رمان در ژانر جنایی ... جرم، قتل ... حکم، مرگ

ریچارد اندرسون ... شغل، قضاوت در دیوان عالی کشور ... جرم، قتل ... حکم، مرگ.

پاتریشیا کلر ... شغل، روانشناس خصوصی ... جرم، قتل ... حکم، مرگ.

ناقوس به صدا درآمده، نفیر آخرت فریاد کرد

معترف شوید تا در روز رستاخیز سبک‌بار باشید

انتقام از آن خداوند است. گناهکار را بیابید. او را به خداوند تحویل دهید.

آنگاه رهایی در انتظار شماست.

[ صدا قطع می‌شود. بازیگران نمایش را آغاز می‌کنند ]

ادوارد: معنی این کار چیه؟

ربکا: اون صدا از کجا بود؟

ریچارد: شنیده بودم که مردم جزیره ایسموس شوخ‌طبع هستند؛ ولی این شوخی واقعا زنده بود.

ربکا: شوخی؟ این شکلی؟ اونم سر میز شام؟

توماس: احمق‌انست. من که اصلا از این شوخی خوشم نیومد.

ادوارد: من دیگه اشتها ندارم. عملا غذا کوفتم شد.

پاتریشیا: این شوخی واقعا احمقانه بود.

آلفرد: شاید بهتر باشه آرامش خودمون رو حفظ کنیم. مطمئناً میزبانمون آقای آپنر دلیل خوبی برای این کار دارن.

ریچارد: هیچ دلیل موجهی برای این کار وجود نداره. ما رو متهم به قتل می‌کنن و حکم صادر می‌کنن.

آلفرد: ولی این که کار همیشه شماست جناب قاضی.

ریچارد: بله. ولی در دیوان عالی کشور و رو به روی هیئت‌منصفه. نه سر میز شام مهمون‌ها.

توماس: اصلا این آقای آپنر کجاست؟ اولین باره که به یک مهمونی دعوت شدم و بدون حضور میزبان شام می‌خورم.

ربکا: حرف جناب دکتر درسته. این کاملاً دور از ادب و نزاکته.

پاتریشیا: اون صدا از کجا اومد؟ من هیچ گرامافونی اینجا نمی‌بینم.

ادوارد: احتمالاً باید بیرون از سالن غذاخوری باشه.

توماس: این کار بی احترامیه. ظاهراً آقای آپنر چیزی از آداب مهمون‌نوازی نمی‌دونه.

ربکا: میشه لطفاً پیشخدمت‌ها رو صدا کنید. این وضعیت داره خیلی عجیب میشه.

[توماس زنگ روی میز را چند بار به صدا درمی‌آورد]

توماس: پیشخدمت ..... پیشخدمت ..... بیا سر میز ....

ربکا: چرا کسی جواب نمیده؟ اون مرد گفت درست پشت دروami سته.

ادوارد: شاید خوابش برده.

[توماس با مشت روی میز می‌کوبد و فریاد می‌زند]

توماس: پیشخدمت ... مگه گوشتا کر شده مرتیکه احمق ...

قاضی ریچارد: لطفا آروم باشید جناب دکتر. این رفتار درشان شما نیست.

توماس: میزبان حتی در وقت شام هم پیش ما حاضر نشده و پیشخدمت هم جواب نمیده. این رفتار بیش از حد زننده ست.

[توماس از سر میز بلند می‌شود و به سمت خارج صحنه می‌رود تا پیشخدمت را پیدا کند.]

آلفرد: مشخصه که جناب دکتر مرد صبوری نیستن.

ادوارد: حق با ایشونه. هیچ چیز این مهمونی درشان ما نیست. معلوم نیست چرا آقای آپنر هنوز بین ما حاضر نشده.

ربکا: من فردا صبح زود با اولین قایق از این جزیره مسخره میرم. تا حالا هیچ وقت انقدر بهم بی احترامی نشده بود.

ریچارد: حالتون خوبه دوشیزه ربکا؟ انگار رنگتون پریده.

ربکا: چیز مهمی نیست. راستش تمام این ماجراها حس خیلی بدی بهم منتقل می‌کنه.

ادوارد: احتمالاً از اون صدای مسخره ترسیدین. بهتره یه کم آب بخورین تا حالتون بهتر بشه.

ریچارد: جای نگرانی وجود نداره. چیزی بیشتر از یک شوخی بیجا از طرف یک میزبان بی نزاکت نبود. مطمئناً در این جمع

شریف کسی نمی‌تونه مرتکب قتل شده باشه.

آلفرد: آقای دکتر زیادی معطل کردن. بهتر نیست بریم دنبالشون؟

ادوارد: موافقم. من میرم پیداش کنم.

آلفرد: لطفا اگه پیشخدمت رو هم پیدا کردین بهش بگین یک نوشیدنی دیگه همراه خودش بیاره. این یکی داره تموم میشه. برای

کنترل یک جمع عصبانی هیچ چیز بهتر از یک نوشیدنی خوب نیست.

ربکا: موافقم. فضا بیش از حد متشنج شده.

ادوارد: باکمال میل [صحنه را ترک می‌کند]

ریچارد: نظر شما چیه جناب کشیش؟

آلفرد: در چه مورد جناب ریچارد؟

ریچارد: منظورم درباره این شرایطیه که ایجاد شده.

آلفرد: من هم مثل شما در مورد حس شوخ طبعی افراطی مردم جزیره ایسموس شنیدم. احتمالاً آقای آپنر هم از این قضیه

مستثنا نیست.

ربکا: نظرتون درباره اون صدا چیه؟ به نظرتون متهم کردن افراد به قتل کار درستیه؟

آلفرد: قطعاً این طور نیست. تهمت زدن به دیگران از گناهان بزرگه که خداوند هرکسی که مرتکب این گناه بشه رو نمی‌بخشه.

ریچارد: امیدوارم آقای اپنر توضیح خوبی برای این رفتارش داشته باشه. حالتون بهتر شد دوشیزه ربکا؟

ربکا: بله... بهترم.

پاتریشیا: نیازی به نگرانی نیست. چرا یهو حالت بد شد؟

ربکا: نمی دونم. اون صدا هنوز توی گوشم زمزمه میشه. اصلاً شبیه صدای کسی نبود که قصد شوخی کردن داشته باشه. بیشتر شبیه یک جور بازجویی بود.

ریچارد: اتهامی در کار نیست. من در طول دوران قضاوتتم در دیوان عالی برای خیلی از آدم‌ها حکم مرگ صادر کردم؛ اما این کار اقتضای شغل منه. کاملاً مطمئنم که هیچ وقت شخصاً مرتکب قتل نشدم.

ربکا: درسته. من هم همین طور. اصلاً چطور ممکنه یک زن مرتکب قتل بشه؟!

ریچارد: در ضمن، تمام آدم‌هایی که با امضای من پای چوب اعدام رفتن همگی مجرم و گناهکار بودن. آدم‌هایی که لایق مجازات مرگ بودن. مگه نه جناب کشیش؟

[توماس و ادوارد وارد صحنه می‌شوند. ادوارد یک بطری نوشیدنی در دست دارد که روی میز می‌گذارد.]

ریچارد: کاملاً به موقع رسیدین آقایون. تونستین پیشخدمت رو پیدا کنین؟

توماس: نه

ادوارد: هیچ کس توی خونه نیست.

ربکا: منظورتون چیه؟

ادوارد: ظاهراً ما تنها آدم‌های داخل این عمارت هستیم.

آلفرد: اینجا عمارت خیلی بزرگیه. مطمئنم که همه جارو گشتین؟

ادوارد: بله. هیچ جا اثری از هیچ کس نیست.

پاتریشیا: محوطه بیرون خونه رو چی؟ اون جا رو هم گشتین؟ محوطه باغ خیلی بزرگه. آدم راحت می‌تونه توش گم بشه.

ادوارد: مسئله دقیقاً همین جاست.

پاتریشیا: یعنی چی؟

توماس: قفل شده. تمام درهای عمارت قفل شده. رسماً مهر و موم شده. نتونستیم از ساختمون خارج بشیم.

آلفرد: درها قفل شده؟!

ربکا: این دیگه خیلی زیاده رویه. من همین حالا باید آقای اپنر رو ببینم.

پاتریشیا: یعنی ما رو اینجا حبس کردن؟

ربکا: می‌تونیم از بالای ساختمون فریاد بزنیم تا مردم محلی رو خبر کنیم.

ادوارد: امکان نداره. این ملک شخصی خیلی از شهر و بقیه مردم فاصله داره. بعید می‌دونم حتی اگه کل ساختمون آتیش بگیره کسی متوجه بشه.

ربکا: این اصلاً شبیه شوخی نیست. من می‌خوام از اینجا برم بیرون.

آلفرد: لطفاً همگی خونسردی خودتون رو حفظ کنین. نظرتون چیه از پنجره‌ها استفاده کنیم؟ از پنجره میریم بیرون.

توماس: بهش فکر کرده بودیم؛ اما تمام پنجره‌ها با میله‌های فولادی محصور شده. من و ادوارد تمام اون‌ها رو بررسی کردیم.

ربکا: اصلاً این آقای آپنر کیه؟

ریچارد [با تعجب]: شما هم نمی‌دونین؟ فکر می‌کردم شما اطلاع دارین!

توماس: منظورتون چیه؟ یعنی کسی نمی‌دونه میزبان ما چه کسیه؟

ادوارد: من با یه نامه به اینجا دعوت شدم. یه نامه از طرف مردی به اسم آقای هری آپنر.

ربکا [با تعجب]: من هم همین‌طور؟

پاتریشیا: منم همین‌طور!

ریچارد: اوضاع داره کم‌کم مشخص میشه. چون من هم با یک نامه به اینجا اومدم. بذارین حدس بزنم، شما هم با یک نامه به

اینجا دعوت شدین جناب کشیش؟

آلفرد: بله... همین‌طوره.

ریچارد: پس همه ما توسط مردی به اسم آقای آپنر به اینجا دعوت شدیم که هیچ‌کدوم نمی‌دونیم چه کسی می‌تونه باشه. حالا

هم توی یک عمارت بزرگ که هیچ‌کس بهش دسترسی نداره زندانی شدیم. نمی‌خوام ترس توی دلتون بندازم؛ اما این شرایط کاملاً جدیه.

توماس: شما فکر می‌کنین یه نفر می‌خواد بلایی سر ما بیاره؟

ریچارد: نمی‌دونم؛ اما قطعاً نیت خوبی پشت این کار نیست.

ربکا: اون صدا... اون همه ما رو به مرگ محکوم کرد.

ادوارد: منشأ صدا رو پیدا کردیم. یه گرامافون بزرگ اون بیرونه. ظاهراً یه نفر صدا رو پخش کرده و از خونه خارج شده.

توماس: می‌تونه کار پیشخدمت باشه. وقتی ما مشغول گوش کردن به صدا بودیم خودش از ساختمون زده بیرون و درها رو قفل کرده.

ربکا: این کار جرمه. آدم ربایی و تهدید به قتل!

پاتریشیا: جناب قاضی، شما برای چی به این جزیره اومدین؟ هیچ وقت آقای آپنر رو نمی‌شناختین؟

ریچارد: من نامه ای از سمت دیوان عالی دریافت کردم که در اون از من خواسته شد برای قضاوت در یک دادگاه به جزیره ایسموس بیام. گفته بودن که مردی ثروتمند به اسم آقای هری آپنر اینجا میزبان من خواهد بود.

ریکا: برای من نوشته بودن که آقای آپنر می خواند یک کازینوی اختصاصی توی این جزیره احداث کنن. من برای شراکت کاری به این جزیره اومدم. اول که شما رو دیدم فکر کردم از شرکای آقای آپنر هستین.

ریچارد: شما چی جناب دکتر؟

توماس: داخل نامه از خواسته شد برای مداوای پیرمردی به اسم آقای آپنر به اینجا بیام. پول خوبی هم در ازای این کار بهم پیشنهاد دادن که 1000 پوند از اون پول رو به همراه نامه برای من فرستادن. این چیزا توی شغل من طبیعیه. همیشه از اینجور نامه‌ها دریافت می‌کنم. از آدم‌های پولداری که ترجیح میدن دکتر رو به خون‌شون بیارن.

ادوارد: من به یک مهمونی دعوت شدم. از وقتی کتاب جدید توی سراسر انگلستان به چاپ رسید شهرت زیادی پیدا کردم و به مهمونی های زیادی دعوت شدم.

ریچارد: بله اتفاقا من هم کتاب شما رو مطالعه کردم. رمان جنایی **ضیافت قابیل**. رمان زیبایی بود، هرچند که من انتظار داشتم نویسنده مسن تر و پخته تری داشته باشه. دوشیزه پاتریشیا، شما چطور به اینجا دعوت شدین؟

پاتریشیا: آقای آپنر داخل نامه به من گفتن دخترشون به اختلال اضطراب اجتماعی مبتلا شده و نمی‌تونن شخصا برای مداوای اون پیش من بیان. برای همین از من خواستن که خودم به ایسموس بیام. ناگفته نمونه که مثل آقای توماس، برای من هم مبلغی پول داخل نامه گذاشته بودن.

آلفرد: ظاهرا پول می‌تونه طعمه خوبی باشه.

ریچارد: درسته! اما چه چیزی یک پدر کشیش رو از کلیسا به این مکان آورده؟

آلفرد: آقای آپنر از من خواستن برای اجرای مراسم غسل تعمید فرزندشون به اینجا بیام. این طور که به نظر میاد متاسفانه بین مردم ایسموس، مذهب طرفدار زیادی نداره و آقای آپنر نتونستن یک کلیسای مناسب برای انجام این مراسم پیدا کنن؛ اما اصرار داشتن که این مراسم حتما انجام بشه. روحیه موحدانه ایشون برای من تاثیرگذار بود و برای همین بعد از نامه نگاری با کاردینال به سمت این جزیره حرکت کردم.

[چند لحظه سکوت]

ریچارد: شکی نیست که محتوای تمام نامه‌ها دروغ بوده. این شخص که خودش رو آقای آپنر معرفی کرده سعی داشته به هر طریقی ما رو اینجا جمع کنه.

توماس: ولی به چه دلیل؟

پاتریشیا: شاید مجازات.

ریکا: مجازات برای چی؟

پاتریشیا: اون صدا گفت که ما مرتکب قتل شدیم. حالا می‌خواد ما رو مجازات کنه.



توماس: مگه به خوتون شک دارین؟ من هیچ وقت کسی رو نکشتم. من یه دکترم. کارم نجات جون مردمه نه گرفتنش.  
ادوارد: تنها جایی که من مرتکب قتل شدم روی کاغذ بوده. توی دنیای واقعی من مرد محترمی هستم. حتی از درگیری های لفظی هم اجتناب می کنم.

ربکا: شاید این آقای آپنر فقط یه مرد مریضه. یه مرد مریض که از اذیت و آزار دیگران لذت می بره.

آلفرد: فرقی نمی کنه. الان مهم نیست چه جور آدمیه. فعلا باید اولویت ما خروج از اینجا باشه.

ریچارد: حق با جناب کشیشه. این آقای آپنر هرکسی هم که باشه نمی تونه تا ابد ما رو اینجا نگه داره. دیوان عالی از حضور من در این جزیره اطلاع داره. اگه من به موقع برنگردم و نتایج کارم رو گزارش ندن حتما ماموران اونا به اینجا میان و ما رو پیدا می کنن.

آلفرد: پس جای نگرانی وجود نداره. توی این خونه برای هفته ها غذا و نوشیدنی وجود داره. اتاق های زیادی هم داره که برای هممون کافیه.

توماس: یعنی میگی همینجا بشینیم و هیچ کاری نکنیم؟ اونم وقتی که احتمالا یه آدم روانی قصد جونمون رو کرده؟

آلفرد: شما پیشنهاد دیگه ای دارین؟ شما گفتین هیچ کس بجز ما توی این خونه نیست. پس کسی هم نمی تونه به ما صدمه بزنه. باید آرامش خودمون رو حفظ کنیم.

ربکا: پیشنهاد شما چیه؟ میگین چیکار کنیم؟

آلفرد: بیاین از میز شام و نوشیدنی ای که آقای ادوارد با خودشون آوردن لذت ببریم. راستی این بطری نوشیدنی رو از کجا آوردین؟ به نظر عالی میاد.

ادوارد: وقتی پیشخدمت رو پیدا نکردم، خودم به سرداب رفتم و از اونجا برداشتم.

ریچارد: بسیار خب. پس لطفا همه پشت میز بشینید تا برای خروجمون از اینجا بنوشیم.

توماس: تمام این کارها واقعا مسخرست. شما همه زده به سرتون.

پاتریشیا: حق با ایشونه. یه نفر می خواد همه ما رو بکشه اون وقت شما می خواین نوشیدنی بخورین؟

آلفرد: من با جناب قاضی موافقم. در حال حاضر ترسیدن کمکی به ما نمی کنه. جناب ادوارد، شما هم تایید می کنید که هیچ کس توی این خونه نیست؟

ادوارد: بله. من و آقای توماس همه جارو گشتیم.

آلفرد: پس جای نگرانی نیست. خداوند نگهبان همه ماست. اگه اراده خداوند به حفاظت از ما باشه، هیچ کس توانایی مقابله با اون رو نداره. جناب قاضی، چقدر طول می کشه تا دوستان شما در دیوان عالی نگرانتون بشن و به اینجا بیان؟

ریچارد: با توجه به این که هیچ نامه ای از طرف من برای اون ها ارسال نمیشه، حدودا یک هفته.

ربکا: فقط اون نیست. پدر من هم قطعاً نگرانم میشه. اگه بینه خبری از من نیست، خیلی سریع به اینجا میاد.

آلفرد: عالییه. مطمئنا شما هم کسی رو دارین که نگرانتون بشه جناب دکتر.

توماس: این طور نیست. من فقط همسر رو داشتم که دو سال پیش خودکشی کرد.

آلفرد: عمیقا بابت این اتفاق متاسفم؛ اما لطفا درک کنین که رفتار شما روی دوشیزه پاتریشیا هم تاثیر گذاشته و باعث اضطراب ایشون شده. لطفا در کنار ما سر میز بشینین تا با کمک هم این فضای ناآرام رو به آرامش برسونیم.

[دکتر با بی میلی قبول می کند و همه سر میز می نشینند]

آلفرد: اگه اجازه بدین من مایلیم تا جام همه رو پر کنم.

ریچارد [با خنده]: ولی این کاری نیست که یک کشیش هر روز انجام بده.

آلفرد: درستیه. ولی بالاخره یک نفر باید پیش قدم بشه. امشب همه باید منعطف تر باشیم تا شب خوبی رو پشت سر بذاریم.

ادوارد: من مخالفتی ندارم. مگه چند بار پیش میاد که یک کشیش جام تون رو پر کنه.

[آلفرد مشغول پر کردن جام ها می شود]

توماس: لطفا برای من نریزین.

ادوارد: چرا؟

توماس: وقتی زخم خودکشی کرد برای مدت زیادی به این زهرماری اعتیاد پیدا کرده بودم؛ اما حالا ترک کردم. نمی خوام دوباره بهش لب بزوم.

ادوارد: کوتاه بیا مرد. حتی پدر آلفرد هم با ما همراهی می کنه. امشب رو ساز مخالف نزن. بذار همگی از شبنمون لذت ببریم.

ریکا: موافقم. یه شب که هزار شب نمیشه. از فردا دوباره لب به هیچی نزنین.

ریچارد: لطفا جناب دکتر، درست نیست درخواست این همه آدم رو رد کنین.

[توماس راضی می شود و جامش را بالا می آورد تا آلفرد آن را پر کند]

ریچارد (از جایش بلند می شود): امشب برای همه ما شب عجیبی بود؛ اما وقتی از این جزیره بریم و به خونه هامون برگردیم، قطعا این شب و اتفاقاتش تبدیل به خاطراتی میشن که همه برای شنیدنش مشتاق خواهند بود. لطفا جام هاتون رو بالا بیارید و بنوشید به سلامتی زندگی طولانی برای همه ما.

[همه جام هایشان را بالا آورده و نوشیدنی خود را می نوشند. ناگهان توماس شروع به سرفه های شدید می کند و احساس خفگی به او دست می دهد. همه با وحشت از روی صندلی هایشان بلند می شوند. توماس با همان حالتی خفگی خود را به وسط صحنه می رساند و آرام آرام روی زمین جان می دهد.]

[پاتریشیا با دست جلوی چشمانش را می گیرد و جیغ می زند. ادوارد با حالت استفراغ به گوش صحنه می روند. ریچارد و آلفرد به سرعت بالای سر توماس می روند تا نبض او را بررسی کنند. ریکا نیز با وحشت ایستاده و صحنه را نظاره می کند]

ریچارد: اون مرده!

ربکا: مرده؟!

آلفرد: نبضش از کار افتاده.

[ربکا شروع به گریه می کند]

ادوارد: چطور این اتفاق افتاد؟ چرا این طوری شد؟

ریچارد: اون مسموم شده. خون از دهنش بیرون اومده.

پاتریشیا: یعنی چی که مسموم شده؟ کی مسمومش کرده؟ به غیر از ما که کسی اینجا نبود. تا یک دقیقه پیش کاملا حالش خوب بود

ربکا: اون صدای لعنتی. گفت همه قراره بمیریم. بهمون هشدار داد.

آلفرد [چشمانش را می بندد و زیر لب دعا می خواند]: به نام پدر، پسر، روح القدس. خداوند روح این مرد را قرین رحمت قرار دهند. [با دستانش چشمان باز توماس را می بندد]

ریچارد: باید بدن این مرد رو از اینجا ببریم. آقای ادوارد، لطفا بیاین اینجا. کمک کنین جسد دکتر توماس رو به یکی از اتاق ها ببریم. جناب کشیش، لطفا خانم ها رو به یک اتاق دیگه راهنمایی کنید. باید فورا یک جلسه برقرار کنیم.

[انور می رود]

## پرده دوم:

[تمام بازیگران در یک اتاق معمولی (سالن اجتماعات) با چند صندلی جمع شده اند]

ریچارد: خانم‌ها و آقایون. یک قتل اتفاق افتاده و یک نفر از بین ما کشته شده. مشخص شد که آقای اپنر صرفاً قصدش یک اذیت و آزار ساده نیست و هدف شومی داره. دیگه نمی‌تونیم دست روی دست بذاریم و منتظر باشیم. باید راه حلی برای این موضوع پیدا کنیم.

آلفرد: یا مسیح مقدس. چه جور آدمی می‌تونه این کار رو کنه؟ دکتر بیچاره درست جلوی چشم ما جون داد.

پاتریشیا: اون کسی بود که با بیخیالی و هیچ کاری نکردن مخالف بود. حالا هم اولین نفر خودش قربانی شد. باید به حرفش گوش می‌کردیم.

ادوارد: این اپنر لعنتی کیه؟ چرا می‌خواد ما رو بکشه؟

ریچارد: دوستان... دوستان... لطفاً تمرکز کنید. یه قاتل توی این خونه حضور داره. قاتلی که تا همه ما رو نکشه آرام نمی‌گیره. آقای ادوارد شما مطمئنید که همه‌جا رو بررسی کردین؟

ادوارد: بله ولی اینجا عمارت بزرگیه. مخفی شدن توش کار سختی نیست.

ریچارد: من و جناب کشیش یک بار دیگه تمام راه‌های خروج رو بررسی کردیم. باید مطمئن می‌شدیم که هیچ راه خروجی ورود نداره؛ که متأسفانه همین طوره.

آلفرد: درسته. تمام درها به شدت قفل شده. پنجره‌ها هم با فولاد آبدیده حفاظت شده. هیچ راهی برای خروج نیست.

ربکا: یعنی می‌خواهین بگین ما با یه قاتل روانی توی این خونه گیر افتادیم؟

ریچارد: متأسفانه بله.

آلفرد: اون شعر رو به یاد بیارین. همون که از گرامافون پخش شد: ناقوس به صدا درآمده، نفیر آخرت فریاد کرد... معترف شوید تا در روز رستاخیز سبکبار باشید... انتقام از آن خداوند است. گناهکار را بیابید. او را به خداوند تحویل دهید... آنگاه رهایی در انتظار شماست.

ریچارد: باید قبل از اینکه اون ما رو پیدا کنه، ما پیدااش کنیم.

پاتریشیا: ولی چطوری؟ مگه نگفتین خیلی راحت میشه اینجا مخفی شد؟ حتی اگه همه توی خونه پخش بشیم باز احتمال پیدا کردنش خیلی کمه.

ریچارد: نیازی به این کار نیست. دکتر بی چاره درست مقابل چشمان ما کشته شد. با توجه به خونی که از دهن دکتر خارج شد و بوی بادامی که ازش استشمام میشه، می‌تونم حدس بزنم که به احتمال خیلی زیاد به وسیله سیانور مسموم شده.

ادوارد: ولی این ممکن نیست. کی مسمومش کرده؟ چجوری؟

ربکا: شاید نوشیدنی مسموم بوده. اون نوشیدنی رو از کجا آوردین آقای ادوارد؟ اصلا از کجا راه سرداب رو بلد بودین؟

ریچارد: لطفا آروم باشین دوشیزه ربکا. نوشیدنی مسموم نبوده. همه ما از اون نوشیدنی خوردیم اما فقط توماس بود که مسموم شد. نوشیدنی سالم بوده اما این یعنی یک نفر فقط جام اون رو به سم آغشته کرده.

پاتریشیا: یعنی کار آقای آپنره؟ اون جام رو مسموم کرده؟

ریچارد: قطعاً همین طوره.

ادوارد: ولی چطوری؟ کاملاً مطمئنم هیچ کس بجز ما داخل سالن غذاخوری نبود. چطور ممکنه آپنر بدون این که کسی بفهمه بیاد داخل و توماس رو مسموم کنه؟

ریچارد: ورود و خروجی انجام نشده. حق با شماست. هیچ کس بجز ما داخل سالن غذاخوری نبود؛ بنابراین فقط یه گزینه وجود داره. آقای آپنر، یک نفر از بین ماست.

ربکا: چی؟!؟

ریچارد: این تنها توضیح منطقی برای این ماجراست.

ادوارد: یعنی می‌خوای بگی یک نفر از ما کسی که تظاهر می‌کنه نیست؟

آلفرد: حق با جناب قاضیه. اگه نوشیدنی مسموم بود باید همه کشته می‌شدیم. قاتل می‌دونسته که مجبوره خودش هم از نوشیدنی بخوره برای همین کل بطری رو مسموم نکرده. احتمالاً وقتی حواسمون نبوده از فرصت استفاده کرده و جام توماس رو آلوده کرده.

ریچارد: باکمال احترام باید عرض کنم از این لحظه هیچ کدوم از آدم‌های داخل این اتاق قابل اعتماد نیستن. لطفاً اگه دلیلی مبنی بر بی‌گناهی خودتون دارین جلوی همه بیان کنید.

آلفرد: خب... من تمام جام‌ها رو پر کردم. اگه من قاتل بودم می‌تونستم همه نوشیدنی‌ها رو مسموم کنم؛ نه فقط مال آقای دکتر.

ادوارد: شاید می‌خوای دونه دونه بمیریم. اینجوری زجر بیشتری می‌کشیم.

آلفرد: چرا باید از زجر کشیدن شما لذت ببرم؟

ادوارد: من باید این سوال رو بپرسم. تو بهترین فرصت رو برای مسموم کردن دکتر داشتی. قطعاً اگه به مقدار سیانور همراه با نوشیدنی داخل جام می‌ریختی هیچکس متوجه این موضوع نمی‌شد.

آلفرد: قتل یکی از گناهان کبیرست آقای محترم. کسی که این گناه رو مرتکب بشه تا ابد در آتش جهنم می‌سوزه. کشتن یک آدم بی‌گناه مخالف تمام عقایدیه که یک عمر بهشون پایبند بودم.

ادوارد: اما مذهبیون افراطی توی این دنیا کم نیستن. آدم‌های زیادی بودن که به اسم خدا آدم می‌کشتن.

آل‌فرد: بله ولی حس می‌کنم واضحه که من جز اون مذهبیون افراطی که شما می‌گین نیستم. من دلیلی برای کشتن شما ندارم. همه شما رو اولین باره که می‌بینم. در ضمن من یک کشیش ساده ام. هیچ وقت انقدر پول نداشتم که بتونم عمارت به این بزرگی رو بخرم و همچین قتلی رو ترتیب ببینم.

ادوارد: اون شعر چطور؟ فقط یک بار از گرامافون پخش شد اما تو جوری اون رو از حفظ خوندی که انگار قبلا بلد بودی. در ضمن اون شعر محتوای مذهبی داشت. «انتقام از آن خداوند است» این یک آیه از انجیله. چه کسی انجیل رو بهتر تو می‌شناسه کشیش؟

ریچارد: من به جناب کشیش اعتماد دارم. این آقای آپنر دیر یا زود هویتش مشخص میشه. اگه این موقعیت رو داشت که همه ما رو همزمان بکشه، هیچ وقت این ریسک رو نمی‌کرد که کارش رو به تعویق بندازه. این آیه هم بسیار معروفه. برای دونستنش نیازی نیست کشیش باشین.

پاتریشیا: خود شما چطور جناب قاضی؟ شما مدت خیلی زیادیه که درباره مرگ و زندگی آدم‌ها تصمیم می‌گیرین. در واقع انقدر این کار رو کردین که بهش عادت دارین. شاید با خودتون فکر کردین که دیوان عالی با اون همه تشکیلات و هیئت منصفه، جلوی دست و پای شما رو برای اجرای عدالت گرفته و باید شخصا وارد عمل بشین.

ریچارد: من هیچ وقت بدون شناخت کسی حکم مرگش رو صادر نکردم. همیشه قبل از اعلام حکم، تحقیقات گسترده ای راجع به محکوم انجام میشه. می‌تونم بگم تمام آدم‌هایی رو که محاکمه کردم حتی از پدر و مادرشون هم بهتر می‌شناختم. از این گذشته، آقای توماس مرحوم فاصله زیادی با من داشتن. من و دوشیزه ربکا درست در سمت دیگه ی میز، مقابل ایشون نشسته بودیم.

ربکا: درسته. کسی که نوشیدنی توماس رو مسموم کرده باید کنارش نشسته باشه؛ یعنی شما و آقای ادوارد.

ریچارد: دوشیزه ربکا بازم رنگتون پریده. ظاهرا حالتون خوب نیست.

ربکا: چیزی نیست. باید قرصم رو بخورم تا حالم جا بیاد. الان واقعا بهش نیاز دارم. میشه لطفا یه لیوان آب به من بدین. قرصم داخل کیفمه.

ادوارد: من میارم | از صحنه خارج می‌شود |

ریچارد: لطفا شما بفرمایین دوشیزه پاتریشیا. چه دفاعی از خودتون دارین؟

پاتریشیا: هیچی. من دلیل محکمی ندارم تا به من اعتماد کنین. ولی من توماس رو نکشتم. اون مرد خوبی بود. وقتی گفت همسرش خودکشی کرده خیلی ناراحت شدم. من یه روانشناسم. این ماجرا کار یه آدم روانیه نه یه روانشناس.

ریچارد: حرفاتون قانع کننده نیست خانم. تا زمانی که دلیل بهتری پیدا نکنم، شما و آقای ادوارد مضمون اصلی من هستین.

پاتریشیا: شما هم به عنوان آدمی که به راحتی مرگ انسان‌ها رو تایید می‌کنه مضمون اصلی من هستین جناب قاضی.

|ادوارد با یه لیوان آب وارد صحنه می‌شود|

ریچارد | با لحن کنایه آمیز: نگران بودم که نکنه آقای آپنر شما رو تنها پیدا کنه و به قتل برسونه. خوشحالم که حالتون خوبه جناب ادوارد.

ادوارد: شما اتهام زدن رو خیلی خوب بلدین جناب قاضی. ولی من کسی نیستم تمایل داره پنج نفر آدم رو وسط ناکجا آباد به قتل برسونه.

[لیوان آب را به سمت ربکا می برد]

ریچارد: صبر کنین جناب ادوارد. لطفا خودتون مقداری از اون آب بخورین. گفتم که، متاسفانه به هیچ کس نمی تونیم اعتماد کنیم.

[ادوارد می ایستد و به آرامی مقداری از آب را می نوشد. وقتی خیال همه راحت می شود آن را به ربکا می دهد. ربکا یک قوطی قرص از داخل کیفش بیرون می آورد. یک قرص از داخل آن می خورد و به آرامی روی صندلی می نشیند]

ریچارد: آقای ادوارد، همون طور که قبلا هم گفتم، من کتاب **ضیافت قابیل** شما رو خوندم و اعتراف می کنم واقعا ازش لذت بردم. یک رمان جنایی در مورد یک قاتل سریالی که قربانی های خودش رو با شیوه های مختلف به قتل می رسونه.

ادوارد: این حرف چه ربطی به بحث ما داره؟

ریچارد: عرض می کنم. داستان بسیار زیبایی بود و خوشحالم که در سراسر انگلستان ازش استقبال شد؛ اما این موضوع من رو به شک می ندازه. شاید نویسنده ما که اتفاقا توانایی بسیار خوبی در طراحی سناریو های پیچیده قتل داره، وقتی متوجه علاقه مردم به داستانش هاش میشه، تصمیم میگیره یکی از این سناریو ها رو به واقعیت تبدیل کنه.

ادوارد: پس شما فکر می کنین همه نویسنده های جنایی می تونن قاتل باشن؟

ریچارد: همه نویسنده های جنایی الان توی این اتاق کنار ما نیستن. شما در ضمیر ناخودآگاهتون علاقه زیادی به قتل دارین. برای همینه که بهترین قتل ها رو در داستان هاتون طراحی می کنین. دوشیزه پاتریشیا می تونن حرف من رو تایید کنن. ایشون به عنوان یک روانشناس، ساخت زیادی از ضمیر ناخودآگاه دارن.

پاتریشیا: کاملا درسته. شاید شما تصمیم گرفتین پا رو از دنیای تخیلاتتون فراتر بذارین و یک قتل واقعی رو ترتیب ببینین.

[ریچارد کمی مکث می کند و ناگهان بلند می خندد]

ریچارد: دوشیزه پاتریشیا چند دقیقه قبل من رو به عنوان قاتل معرفی کردن؛ اما حالا همراه با من قاتل، آقای ادوارد رو محکوم می کنن. اگه من از نظر شما قاتلم، پس چرا با من هم نظر شدین؟ مشخصه که ایشون از هر فرصتی استفاده می کنن تا شک حصار رو از روی خودشون بردارن و روی کس دیگه ای بندازن. این وسط اصلا براشون مهم نیست که قاتل واقعی کیه.

پاتریشیا: من هنوزم به شما مشکوکم آقا. ولی زمانی که بحث مرگ و زندگی وسطه، من هر شکمی که توی ذهنم باشه رو بیان می کنم. شما و آقای ادوارد هر جفتتون می تونین آقای آپنر باشین.

ادوارد: از کجا معلوم. شاید آقای آپنر در واقع خانم آپنر باشه. شاید عمدا خودش رو آقا معرفی کرده تا ذهن ما رو منحرف کنه.

پاتریشیا: یا شاید شما با این حرف قصد دارین اتهام ها رو از روی خودتون بردارین.

ریچارد: جناب کشیش شما بیش از حد ساکتین. به نظر شما چه کسی در اینجا آقای آپنره.

آلفرد: همون طور که قتل از بزرگترین گناهان کبیرست، تهمت زدن هم همین طوره. من ایمان دارم که خداوند از زندگی بندگان بیگناهش محافظت می کنه. البته به شرطی که همه همون طور که ادعا می کنن بیگناه باشن.

ربکا: یعنی می خواین بگین ما مرتکب قتل شدیم؟ همون طور که آقای آپنر گفت؟

آلفرد: من هیچ کس رو به هیچ چیز متهم نکردم. من فقط از اعتقاداتم نسبت به یکتای بی همتا صحبت کردم.

ربکا: میشه لطفا امشب رو استراحت کنیم؟ من اصلا حالم خوب نیست. وقتی که دارو مصرف می کنم به شدت دچار خواب آلودگی میشم. لطفا. همه چیز برای امشب کافیه.

پاتریشیا: یه قاتل روانی اینجا بین ماست. چطور می تونی توی این وضعیت، راحت بگیری بخوابی؟

ربکا: بهتون که گفتم. تاثیرات داروی هاست. من واقعا برای امشب توانایی ادامه دادن ندارم.

ادوارد: الان چی کار کنیم؟ هر کدوم بریم به یک اتاق و بخوابیم؟

ریچارد: من مخالفم. اگه از هم جدا بشیم قاتل خیلی ساده تر می تونه به کارش برسه. به نظرم باید کنار هم بمونیم.

آلفرد: اتاق ها قفل های محکمی دارن. هر کس می تونه وارد یک اتاق بشه و در رو از پشت قفل کنه. اینجوری حتی امنیت بیشتری هم داره.

ربکا: من با جناب کشیش موافقم. شما هر کاری می خواین بکنین. من میرم به اتاقم. دیگه نمی تونم این وضع رو تحمل کنم.

ریچارد: پس لطفا وارد اتاق شماره شش نشین. جسد توماس جوان رو اونجا گذاشتیم.

ربکا: من زجر کنندست. ما توی خونه ای زندگی می کنیم که یک جسد توی یکی از اتاق ها خوابیده.

آلفرد: ظاهرا چاره دیگه ای نداریم. باید امشب رو تا صبح سر کنیم. به اتاق هاتون برین و در رو محکم پشت سرتون قفل کنین. در مورد آقای توماس هم نگران نباشین. من جسد های زیادی رو داخل مراسم کفن و دفن دیدم. برعکس داستان ها، عادت ندارن شب ها از جاشون بلند بشن.

ریچارد: حس شوخ طبعی شما توی این وضعیت تحسین برانگیزه جناب کشیش.

[انور می رود]



## پرده سوم:

[تمام بازیگران بجز آلفرد، با چهره هایی مضطرب و وحشت زده در همان اتاق قبلی حضور دارند]

ریچارد: جسد کشیش جوان رو امروز صبح توی تختش پیدا کردم. ظاهرا قاتل موقع خواب بالای سرش رفته و با چیزی مثل طناب خفه اش کرده. بدون هیچ سر و صدایی.

ربکا: چطور این اتفاق افتاده؟ دیشب در همه اتاق ها قفل بود.

ریچارد: اینجا ملک شخصی آقای آپنرِه. دور از ذهن نیست که برای هر اتاق یک کلید یدک پیش خودش داشته باشه. برای همین اصرار داشتیم از همدیگه جدا نشیم.

پاتریشیا: پس کشیش آلفرد بیگناه بود.

ادوارد: راه سختی رو برای اثبات بیگناهییش انتخاب کرد. امیدوارم بقیه مون راه اون رو انتخاب کنیم.

ریچارد: اون چیزی رو انتخاب نکرد مرد جوان. براش انتخاب شد. لطفا همه تمرکز کنید. نباید بذاریم کار به شب برسه. امشب ممکنه یکی از ما طعمه بعدی آقای آپنر باشه. باید همین حالا قاتل رو شناسایی کنیم. یه نفر از ما دیشب از اتاقش بیرون اومده و کشیش رو به قتل رسونده.

پاتریشیا: شما گفتین ایشون رو خفه کردن. پس نمی تونه کار یکی از خانم ها باشه. نه من و نه ربکا هیچ کدوم توانایی خفه کردن مردی مثل کشیش آلفرد رو نداریم.

ریچارد: مخالفم. روی پیشونی کشیش جراحاتی دیدم. چیزی شبیه یک ضربه محکم. ممکنه قاتل اول یک ضربه سنگین به سرش زده باشه تا وقتی مرد بیچاره ناتوان شد، اون رو خفه کنه. این کار به راحتی از پس یک خانم برمیاد. جسد کشیش هنوز روی تخت اتاقشه. می تونین خودتون ببینین.

ادوارد [با لحنی متفکرانه]: کسی که کشیش رو کشته احتمالا نزدیک ترین اتاق رو داشته. اینجوری می تونسته راحت تر و با سر و صدای کمتری وارد اتاق کشیش بشه و بعد به اتاق خودش برگرده. دو اتاق توی این ماجرا مشکوک هستن. اتاق شماره شش و چهار. اتاق شماره شش متعلق به جسد توماسه. قطعا توماس نمی تونسته کشیش رو کشته باشه مگه اینکه از شوخی دیشب اون خوشش نیومده باشه. پس فقط می مونه اتاق شماره چهار. اتاق شما جناب قاضی ریچارد.

ریچارد: سناریوی زیبایی طراحی کردین آقای ادوارد؛ اما همه شاهد بودن که من به عنوان آخرین نفر اتاقم رو انتخاب کردم. در واقع اتاقی بجز اتاق شماره چهار باقی نمونده بود.

ادوارد: این حرفا مهمله. اگه اتاق دیگه ای هم داشتین گس دیگه ای رو می کشتین.

ریچارد: در ضمن من هنوز فراموش نکردم که شما اولین نفری بودین که کشیش رو متهم کردین. در حالی که حالا فهمیدیم کشیش بی‌گناه بوده.

پاتریشیا: شاید همه این کارها بیهوده باشه.

ریچارد: منظورتون چیه؟

پاتریشیا: اون شعر رو به یاد بیارین. گفت معترف شوید. شاید هر کدوم از ما باید به چیزی اعتراف کنیم.

ربکا: مثلاً به چی؟ به قتل؟

پاتریشیا: نمی‌دونم. شاید این آقای آپنر چیزهایی از ما می‌دونه. چیزهایی که می‌خواد با زبون خودمون اعتراف کنیم.

ریچارد: لطفاً فراموش نکنین دوشیزه پاتریشیا که آقای آپنر در ادامه همون شعر خطاب به ما گفت «گناهکار را بیابید و به خداوند تحویل دهید». این جمله می‌تونه استعاره از کشتن باشه.

ربکا: یعنی از ما می‌خواد ما یه نفر از خودمون رو بکشیم؟

ریچارد: همینطوره. شما رو نمی‌دونم ولی من حاضر نیستم عروسک خیمه شب بازی این مردک دیوانه بشم.

پاتریشیا: لطفاً واقع بین باشین. آقای آپنر قطعاً بدون نقشه و برنامه قبلی ما رو اینجا جمع نکرده. مطمئناً انتظار این رو داشته که ما سعی کنیم پیداش کنیم و خودش رو آماده کرده. ممکن نیست بتونیم پیداش کنیم. ولی می‌تونیم باهاش همکاری کنیم تا شاید از این مهلکه نجات پیدا کنیم.

ربکا: ولی من مرتکب قتل نشدم. به چی باید اعتراف کنم؟

پاتریشیا: شاید منظورش دقیقاً قتل نباشه. چیزی شبیه قتل.

ادوارد: قصد داری چیزی بگی مگه نه؟

پاتریشیا: بله.

ریچارد: لطفاً ادامه بدین.

پاتریشیا: من اعتراف می‌کنم. ولی همه باید قول بدین شما هم بعد از من اعتراف کنین. باید از اینجا بریم بیرون. [با فریاد] می‌شنوی آقای آپنر... ما کاری رو که خواستی انجام میدیم و تو هم باید بذاری ما از اینجا بریم بیرون.

ریچارد: لطفاً آرام باشین خانم. همه توی این دردسر با هم شریکیم. ادامه بدین.

پاتریشیا: من مراجعین زیادی داشتم. آدم‌هایی که با انواع مشکلات پیش من میومدن و من بهشون مشاوره می‌دادم؛ اما دو سال پیش، می‌تونم بگم تقریباً باعث مرگ یکی از اون‌ها شدم.

ریچارد: چطور این اتفاق افتاد؟

پاتریشیا: اون زن با حال روحی خیلی بدی پیش من اومد. بچش قبل از اینکه به دنیا بیاد به خاطر کتک‌های شوهرش سقط شده بود. مدام می‌گفت که می‌خواد خودکشی کنه. ولی من توجهی بهش نکردم. نتونستم اون طور که باید و شاید، براش

انرژی بذارم. در نهایت اون به حرفش عمل کرد. خودش رو با سیانور کشت. با اینکه دلیل خوبی برای کارم داشتم، ولی شاید من باعث مرگش شدم.

ادوارد: دلیل خوب؟! چه دلیلی برای این کار داشتی؟

پاتریشیا: مرگ شوهرم. اون زمان شوهر من به تازگی فوت کرده بود. در واقع به قتل رسیده بود. مرگش باعث شده بود از لحاظ روانی بهم بریزم.

ریچارد: پس چرا با اون حالتون، مراجع قبول می کردین؟

پاتریشیا: چون به پولش نیاز داشتم. شوهرم پول زیادی در نمی آورد. بعد از مرگش وضع خیلی بدتر هم شد. اگه کار رو قبول نمی کردم باید توی کوچه و خیابون می خوابیدم. انگلستان با آدم‌های بی پول زیاد خوب تا نمی کنه.

[چند لحظه سکوت]

ربکا: پس یعنی تو ...

پاتریشیا: شاید منظور آقای اپنر از قتل همین باشه. شاید چون به نحوی باعث مرگ کسی شدیم اون ما رو قاتل می دونه.

ریچارد: گفتین شوهرتون کشته شد؟

پاتریشیا: بله

ریچارد: چرا این اتفاق افتاد؟

پاتریشیا: هنوز که هنوزه نمی دونم برای چی. شوهر من یه مرد ساده بود. ما با کسی دشمنی یا خصومت شخصی نداشتیم.

ریچارد: موفق شدین قاتلش رو مجازات کنین؟

پاتریشیا: هیچ وقت نفهمیدیم کار کی بود. از کارآگاه شهر درخواست کردم قاتل شوهرم رو پیدا کنه؛ ولی مرگ یه آدم گمنام اونقدر براش مهم نبود که بخواد خودش رو توی دردسر بندازه. منم اونقدر پول نداشتیم که هزینه تحقیقاتش رو بدم.

ریچارد: از این بابت متاسفم. مطمئن باشین قاتل به سزای اعمالش می رسه. خداوند این دنیا رو عادلانه بنا کرده.

پاتریشیا: عادلانه؟! قاتل شوهر من داره راست راست توی خیابونا راه میره و کسی هم مجازاتش نمی کنه. در حالی من اینجام و معلوم نیست زنده بمونم یا نه. شما بگین جناب قاضی، این چه عدالتیه؟ شما مامور اجرای عدالت هستین. کجای این ماجرا عادلانهست؟

ریچارد: من نمی خوام با شما بحث کنم ولی ...

پاتریشیا: اگه قراره به خاطر قتل مجازات بشم، از خدا می خوام فقط بذاره از اون لعنتی که شوهر بی چاره من رو کشته انتقام بگیرم. بذاره با دست‌های خودم بکشمش تا حداقل به خاطر یه قتل واقعی مجازات بشم (به گریه می افتد) ... خیره خب ... من اعتراف کردم. حالا نوبت شماست ... چی کار کردین؟ چه کاری انجام دادین باعث شده کسی توی این دنیا بمیره؟

ادوارد: پس ظاهراً حق با اپنره. این جمع اون قدرها هم بی گناه نیست. راز مخفی شما چیه خانم ویلسون؟

ربکا: نمی تونم بگم. از گفتنش خجالت می کشم.

ریچارد: الان زمان خوبی برای خجالت کشیدن نیست خانم. مرگ و زندگی همه ما می‌تونه به این موضوع وابسته باشه.

ربکا: چند سال قبل، پدرم یه کازینوی کوچیک تاسیس کرد. مدیریت اونجا رو به من سپرد. بهم گفت اگه از پس این کار بر بیام، بهم کارهای بزرگتری می‌ده. قرار بود بزرگترین کازینو ها رو در اختیارم بذاره.

ادوارد: اما یک جای کار طبق نقشه پیش نرفت ...

ربکا: یه شب یه پسر جوان اومد به کازینوی ما و کلی بدهی بالا آورد. وقتی بهش گفتیم پولی که باخته رو پس بده، گفت هیچ پولی نداره. پدرم از این جور کارا حالش بهم می‌خوره. امکان نداره کسی بتونه سرش کلاه بذاره و قسر در بره. منم خواستم بهش ثابت کنم از پس این کارا بر میام.

ریچارد: خواهش می‌کنم نگین اون پسر بیچاره رو کشتین.

ربکا: نکشتمش ... قرار نبود بمیره ... به چند تا از بچه های کازینو گفتم اون بچه رو گوشمالی بدن. ولی قسم می‌خورم بهشون گفتم که نمی‌خوام آسیب جدی ببینه؛ اما اون احمقا انقدر پسره‌ی بدبخت رو با چاقو زدن که تموم کرد. توی بیمارستان مرد [به گریه می‌کند] من به حالم خیلی بده. به قرص هام نیاز دارم.

[ربکا یک قرص از داخل کیفش بیرون می‌آورد. یک بطری آب از قبل روی صحنه حاضر است. آب را داخل لیوان می‌ریزد و همراه آن، به سرعت قرص را می‌خورد]

ریچارد: احتمالا دوباره دچار خواب آلودگی بشین دوشیزه ربکا. ازتون می‌خوام تحت هیچ شرایطی این اتفاق رو ترک نکنین.

ربکا: می‌دونم ... همینجا روی این مبل کوفتی می‌خوابم. دارم از سردرد و بی‌حالی می‌میرم

[روی مبل می‌نشیند و چشمانش را می‌بندد]

ریچارد: قتل ... به عنوان یک قاضی قاتلان زیادی رو محاکمه کردم؛ اما اعتراف می‌کنم هیچ وقت از این زاویه به مقوله قتل نگاه نکردم.

ادوارد: شما چطور جناب عقل کل؟ تو کیو کشتی؟

ریچارد: امیدوارم حرفم رو باور کنید، من هیچ موقع از روی نیت شخصی حکم مرگ کسی رو امضا نکردم. آدم‌هایی که به دست من به دار آویخته شدن مطلقا گناهکار بودن و وجودشون باعث تباهی جامعه می‌شد.

ادوارد: اما قطعاً کاری انجام دادی که مصداق قتل بوده. اُپنر به نحوی از گذشته همه ما آگاهه. اگه اعتراف نکنی هیچ کدوم از ما نمی‌تونه زنده این جزیره رو ترک کنه.

ریچارد: شاید ... شاید باعث قتل عدالت شدم.

ادوارد: لطفاً توی لفافه حرف نزن. واضح تر توضیح بده.

ریچارد: چند سال قبل، چند مرد رو به جرم قتل پیش من آوردن. تمام شواهد و مدارک علیه اون ها بود. بدون شک باید اعدام می‌شدن؛ اما ظاهراً یک نفر حاضر بود پول خوبی برای زنده موندن اون ها هزینه کنه. هیچ وقت نفهمیدیم اون شخص کی بود.

افرادی مختلفی از سمتش میومدن و درخواست رشوه می دادن. دست آخر مبلغی رو پیشنهاد دادن که نتونستم رد کنم. صد هزار پوند.

ادوارد: پس مرد عدالت قصه ما حکم اعدام رو لغو کرد.

ریچارد: بله. من اون پول رو قبول کردم و اون افراد رو به ده سال حبس محکوم کردم. یک سال بعد هم به بهانه کمبود مدارک کافی حکم آزادیشون رو امضا کردم. باید اعتراف کنم که در اون زمان تمام اصولم رو زیر پا گذاشتم. احتمالا وقتی آقای اپنر من رو به قتل متهم کرد، منظورش همین بود. قتل عدالت ...

ریچارد(ناگهان می خندد): خيله خب ... من هم قاتلم؛ پس بی گناهم. آقای اپنر نمی تونه خودش یه قاتل باشه.

ادوارد: بیش از حد خوشحالی پیرمرد. اپنر برای همه ما حکم صادر کرد. مرگ. هیچ کدوم از ما قرار نیست اینجا رو ترک کنه.

پاتریشیا[با اضطراب]: اون نمی تونه این کار رو کنه ... من اعتراف کردم ... من باید از اینجا برم بیرون ... من باید از اینجا برم بیرون ...

ریچارد: لطفا خونسرد باشین خانم.

پاتریشیا: منظورتون چیه خونسرد باشم؟ قراره هممون بمیریم. قراره همه کشته بشیم. باید فرار کنیم. باید از این خونه لعنتی فرار کنیم.

[به سرعت از صحنه خارج می شود]

ریچارد: لطفا پیش ما بمونید دوشیزه پاتریشیا. این مکان به هیچ وجه امن نیست.

ادوارد: چه فرقی می کنه. اپنر می خواد همه ما رو بکشه. چه توی اتاق باشیم یا جای دیگه، کارش رو می کنه.

ریچارد: خوب گوش کن مرد جوان. من این همه سال زندگی نکردم که حالا به دست یه آدم روان پریش کشته بشم. من جزیره ایسموس رو ترک می کنم. زنده.

[صدای جیغ بلند پاتریشیا بیرون از صحنه بلند می شود. نور می رود]

## پرده چهارم:

[ریچارد و ادوارد روی صحنه حاضر هستند]

ادوارد: انتظارش رو نداشتم. بدجور فریب خوردیم.

ریچارد: دختر بیچاره... فکر نمی کردم این طوری کشته بشه.

ادوارد: آپنر فکر همه جا رو کرده بود. سر فرصت دست جنازه توماس رو قطع کرده و وسط خونه گذاشته. می دونسته پاتریشیا کنترلش رو از دست میده و از اتاق خارج میشه. قطعاً به محض رو به رو شدن با دست جیغ می کشه.

ریچارد: طبیعتاً همه ما وقتی صدای جیغ رو می شنویم از اتاق خارج میشیم؛ بجز دوشیزه ربکا که روی مبل خوابش برده.

ادوارد: راحت و بدون مزاحم. با خیال راحت وارد اتاق شده و دختر رو به ضرب چاقو کشته.

ریچارد: امیدوارم انقدری خواب بوده باشه که بدون درد بمیره.

پاتریشیا(وارد صحنه می شود): جسدش رو به کدوم اتاق بردین؟

ادوارد: اتاق شماره چهار.

[چند لحظه سکوت]

ادوارد: به نظرتون نفر بعدی کیه؟

ریچارد: هیچ کس.

ادوارد: راه فرار نداریم. چند نفر دیگه باید بمیرن تا این موضوع رو بفهمی؟

ریچارد: دیگه بی احتیاطی در کار نیست. با مرگ دوشیزه ربکا مشخص شد که قاتل هیچ کدوم از ما نیست. آقای آپنر یه جایی داخل این خونه مخفی شده. پیداش می کنیم. قول میدم خودم بابت تمام جرائمی که مرتکب شده حکم مرگش رو امضا کنم. ولی قبل از هر چیز باید یک نکته رو با شما در میون بذارم.

[یک اسلحه از داخل لباسش بیرون می آورد]

ریچارد: وقتی به اتاقم رفتم تا لا به لای وسایلم یک سیگار پیدا کنم، این رو پیدا کردم. درست روی تختم بود؛ اما کاملاً مطمئنم که قبلاً اونجا نبود.

ادوارد: یعنی اُپنر این اسلحه رو اونجا گذاشته؟

پاتریشیا: چرا باید این کار رو بکنه؟ کشتن چند تا قربانی بی دفاع خیلی راحت تر از چند تا قربانی مسلحه.

[ریچارد تفنگ را بررسی می کند]

ریچارد: دو گلوله. دو گلوله داخل این هفت تیر وجود داره.

ادوارد: دو گلوله برای سه نفر. نمی دونم چرا حس می کنم به این امید این اسلحه رو پیش ما گذاشته که یه نفر از ما اون دو تایی دیگه رو بکشه.

ریچارد: هر نقشه ای که توی ذهنش داره به هر حال این اسلحه برای ما یک برتری محسوب میشه. از اونجایی که توی اتاق من پیدا شد، ترجیح میدم پیش خودم نگهش دارم.

پاتریشیا: لعنتی لعنتی لعنتی ... این بازی مضخرف کی می خواد تموم شه.

ریچارد: باید گوش به زنگ باشیم. از امشب یک نفر موقع خواب نهبانی می ده. اگه بتونیم فقط چند روز دیگه مقاومت کنیم بالاخره ماموران دیوان میان اینجا و نجات پیدا می کنیم.

ادوارد: مضخرفه ... واضحه که اُپنر فکر همه جارو کرده. حتما در مورد دیوان هم اطلاع داره. کسی زنده نمی مونه. مگه اینکه یه معجزه نجاتمون بده.

[چند لحظه همگی سکوت می کنند و به فکر فرو می روند]

ریچارد: آقای ادوارد. شما هنوز اعتراف نکردین.

ادوارد: دیگه چه اهمیتی داره؟

ریچارد: منصفانه نیست که همه ما به گناهانمون اعتراف کنیم اما شما ساکت بمونین. تماشای یک مرد معصوم در بین جمعیت گناهکاران آزار دهنده ست. وقتی مرگ با همه ما یک جور تا می کنه، چه فرقی داره معصوم بمیریم یا گناهکار؟

ادوارد: من معصوم نیستم؛ ولی گناهی هم مرتکب نشدم.

ریچارد: انقدر در مقام قضاوت کار کردم که بتونم چهره مردی رو که دروغ می گه تشخیص بدم.

ادوارد: اگه گناهی هم مرتکب شده باشم به شما ربطی نداره.

ریچارد: متأسفانه ربط داره آقا. ما همگی به خاطر گناهانمون اینجا جمع شدیم. همه در جرم هم سهیم هستیم. سنگینی بار گناه شما روی شونه های ما هم فشار میاره. اعتراف کنین. شما چه کسی رو به قتل رسوندین؟

ادوارد: هیچ کس.

ریچارد: می دونم که این حس عذاب وجدان عمر شما رو تباه کرده. اعتراف تنها چیزیه که شما رو آروم می کنه. حالا که فکر می کنم انگار این آقای اُپنر به ما لطف کرده. ما رو از سنگینی بار گناهانمون نجات داده.

ادوارد: واقعا به این حرف ها اعتقاد داری؟

ریچارد: معلومه که اعتقاد دارم. خداوند گفته اعتراف کردن باعث آمرزش گناهان ما میشه.

ادوارد: ولی اینجا خود جهنمه. توی جهنم حسابرسی می کنن، نه اعتراف.

ریچارد: متأسفانه مجبورم اصرار کنم آقای ادوارد. اگه اعتراف نکنین باید ازتون بخوام جمع ما رو ترک کنین (زیرکانه اسلحه را به ادوارد نشان می دهد تا او را تهدید کند) من نمی تونم توی همچین شرایطی با مردی که نمی شناسمش زیر یک سقف باشم.

ادوارد: تو باید بازجو می شدی نه قاضی ... می خوام بدونی من کی رو کشتم؟

ریچارد: قطعا.

ادوارد: یک آدم. یک مرد.

ریچارد: دقیقا چه مردی؟

ادوارد: نویسنده رمان **ضیافت قاییل**.

ریچارد: جالب شد. لطفا واضح تر صحبت کنین.

ادوارد: ما دوست و همکار همدیگه بودیم. هر دو در یک نشریه کار می کردیم. اون در بخش چاپ بود و من در بخش صحافی. تنها زمان هایی که همدیگه رو می دیدیم موقع ناهار بود. جفتمون رویای این رو داشتیم که نویسنده های بزرگی بشیم.

ریچارد: چه مشکلی بین شما به وجود اومد؟

ادوارد: یک کتاب ... کتابی که مال اون بود.

ریچارد: بذارین حدس بزنم. رمان **ضیافت قاییل** که الان به نام شما به چاپ رسیده.

ادوارد: درسته. معرکه بود. شاهکار بود. ازش خواستم یک شب اون رو به من قرض بده تا کامل بخونمش. ولی راستش بیشتر از یک شب می خواستمش. با تمام وجود دلم می خواست مال من باشه.

ریچارد: بعد چه اتفاقی افتاد؟

ادوارد: فرداش بعد از اینکه کارمون شد به خونه من اومد تا کتاب رو ازم پس بگیره. نمی تونستم پسش بدم. نمی تونستم بزرگترین شانس زندگیم رو پس بدم. بهش گفتم حاضر با هر مبلغی که پیشنهاد بده اون رو ازش بخرم. ولی اون قبول نکرد. می گفت فقط کتاب رو می خواد.

ریچارد(با اشتیاق): همینجا بود. لحظه حساس همینجا بود. جایی که شما گفتین کتاب رو پس نمیدین.

ادوارد: خودش اومد توی خونه تا لا به لای وسایلم پیداش کنه. نمی دونم چی شد که این کار رو کردم. تفنگ شکاری پدرم رو از توی کمد بیرون آوردم و مستقیم به قبلش شلیک کردم.

ریچارد: عجب ... پس ظاهرا در بین ما شما تنها کسی هستین که واقعا مرتکب قتل شده. شما اون مرد بیچاره رو کشتین و جدش رو گم و گور کردین. بعدش هم کتابش رو به اسم خودتون چاپ کردین و به این جایگاه رسیدین. صادقانه بگم، امیدوارم شما از این ماجرا زنده بیرون بیاین. دلم می خواد شخصا حکم اعدامتون رو صادر کنم.



اروارد: فکر می‌کنی من این همه راه اومدم تا به پیرمرد اعدامم کنه؟

ریچارد: درسته ... راه زیادی اومدین ... اما ... اما دست تقدیر شما رو رسوند اینجا. به جزیره ایسموس. جالبه چون ایسموس یعنی برزخ. ما با پای خودمون به برزخ اومدیم.

پاتریشیا [با کنجکاوی]: اسم اون مرد چی بود؟ یادت میاد؟

ادوارد: مگه میشه یادم بره. اسم لعنتیش توی مغزم حک شده. سایمون کِلِر.

[پاتریشیا ناگهان اسلحه را از دست ریچارد می‌قاپند و به سمت ادوارد می‌گیرد]

پاتریشیا [با فریاد و گریه]: ای حیوون پست فطرت ...

ریچارد: آرام باشید دوشیزه پاتریشیا ... معنی این کار چیه؟

پاتریشیا: این کثافت ... این کثافت قاتل شوهر منه.

ادوارد: امکان نداره. سایمون هیچ وقت نگفته بود که ازدواج کرده.

پاتریشیا: ولی ازدواج کرده بود ... اون شوهر من بود ... سایمون من بود ... تو سایمون من رو کشتی مرتیکه کثافت.

ریچارد: دوشیزه پاتریشیا خواهش می‌کنم آرام باشین. مطمئنم که آقای ادوارد قاتل شوهر شماست؟

پاتریشیا: خودشه ... کار خودش ... شوهر من دقیقا همین طوری کشته شد. جسدش رو لا به لای آشغال پیدا کردن. با یه گلوله توی قفسه سینه‌اش. گلوله تفنگ شکاری. صبح از خونه بیرون رفت که بره سر کار و دیگه برنگشت. این لعنتی کسیه که سایمون من رو ازم گرفته. این لعنتی کشتش و کتابش رو دزدید.

ریچارد: دوشیزه پاتریشیا، من قول شرف میدم که وقتی از اینجا خارج شدیم خودم پیگیر محاکمه و اعدام این مرد بشم؛ اما الان موضوع مهم تری وسطه. به قاتل توی این خونه کنار ماست. باید همه کنار هم باشیم تا بتونیم زنده از اینجا بریم بیرون.

پاتریشیا: آقای آپنر به قاتل نیست. به فرشته نجاته. اون کسیه که قاتل شوهرم رو به من تحویل داد. مفهوم بند آخر اون شعر هم همینه. «گناهکار را بیابید و به خداوند تحویل دهید. آنگاه رهایی در انتظار شماست.» این مرد همون گناهکاره. باید اون رو بکشیم. اگه اون رو بکشیم آقای آپنر ما رو آزاد می‌کنه.

ریچارد: دوشیزه پاتریشیا لطفا ...

پاتریشیا [با گریه و فریاد]: مگه نه آقای آپنر ... تو همین رو می‌خواستی ... می‌خواستی من انتقام شوهرم رو بگیرم ... برای همین ما رو اینجا جمع کردی ... تو فرشته خدایی آقای آپنر ... اصلا خود خدایی ... انتقام از آن خداوند است ... تو انتقام من رو گرفتی.

ادوارد: پاتریشیا خواهش می‌کنم ... ما هیچ کدوم تصادفی انتخاب نشدیم. چرا باید من و تو رو با یه اسلحه تنها بذاره؟ آپنر اون تفنگ رو به ما داد چون می‌خواست تو من رو بکشی.

پاتریشیا: ساکت شو ... این حکم خداست ... حکم خدا باید اجرا بشه. حالا بلند بگو ... انتقام از آن خداوند است.

ادوارد: التماس می کنم پاتریشیا ...

پاتریشیا: گفتم بلند بگو ... انتقام از آن خداوند است.

ادوارد: انتقام از آن خداوند است.

پاتریشیا [با فریاد]: بلند تر ... انتقام از آن خداوند است.

ادوارد [با فریاد]: انتقام از آن خداوند است.

[پاتریشیا شلیک می کند و ادوارد روی زمین می افتد.]

پاتریشیا: پس چرا هیچ اتفاقی نیوفتاد؟! ما گناهکار رو تحویل دادیم. پس چرا آزاد نشدیم.

ریچارد: دوشیزه پاتریشیا ... شما شرایط روحی مناسبی ندارین. لطفا اسلحه رو به من بدین.

پاتریشیا: پس دیگه باید چی کار کنیم؟ چی کار کنیم تا ولمون کنه؟

ریچارد: آقای آپنر قصد آزاد کردن هیچ کدوم از ما رو نداره. هیچ گناهکاری در کار نیست. اون فقط از کشتن ما لذت می بره.

پاتریشیا: نه ... این درست نیست ... آقای آپنر ما رو آزاد می کنه. فقط باید خودش رو نشون بده. ما گناهکار رو تحویل دادیم پس قطعاً خودش رو نشون میده.

[پاتریشیا اسلحه را به سمت ریچارد نشانه می رود]

پاتریشیا: تو ...

ریچارد: من؟

پاتریشیا: پس تو بودی ... تو آقای آپنر هستی.

ریچارد: تمرکز کن پاتریشیا. تو نمی فهمی چی داری میگی.

پاتریشیا: خیلی هم خوب می فهمم. تو همه این چیزا رو تدارک دیدی. گناهکار رو تحویل دادیم و حالا تو خودت رو نشون دادی.

ریچارد: چرنده ... چرا فکر میکنی من آقای آپنرم؟

پاتریشیا: چون من نیستم ... می دونم که من نیستم ... وقتی من نیستم پس قطعاً تویی.

ریچارد: چرا متوجه نیستی پاتریشیا؟ نه من آقای آپنرم، نه تو، نه اون ادوارد بدبخت. اون هنوز داخل این خونه است. نمی فهمی؟ دو تا گلوله داخل اسلحه گذاشت تا به نفر از ما اون دو تای دیگه رو بکشه. اسلحه رو بیار پایین.

پاتریشیا: تو آپنری. تو توماس رو مسموم کردی. تو کشیش بدبخت رو توی خواب کشتی. اتاق تو نزدیک اون بود. تو بودی که وقتی حواسمون نبود ربکا رو با چاقو زدی. حتی ادوارد رو مجبور کردی اعتراف کنه. اگه اعتراف نمی کرد من نمی کشتمش. همه اینا نقشه ی تو بود. الانم می خوای من رو بکشی تا پازلت رو تکمیل کنی.

ریچارد: اشتباهه ... خواهش می‌کنم بفهمم پاتریشیا، آگه من رو بکشی اینجا با آپنر تنها میشی. اون راحت تو رو می‌کشه. آگه من بمیرم تو هم میمیری پاتریشیا.

پاتریشیا: من قرار نیست بمیرم ... تو من رو از اینجا می‌بری. من هر کاری که خواستی کردم. من برات اعتراف کردم. گناهکار رو بهت تحویل دادم. وقتشه به قولت عمل کنی. من رو آزاد کن. کلید در خروجی رو بهم بده.

ریچارد: من هیچی ندارم. بفهم. من آپنر نیستم.

پاتریشیا: آخه چرا می‌خواهی من رو بکشی؟ به خاطر اون زن؟ من عزادار شوهرم بودم. شوهرم به خاطر ادوارد کشته شد. اون مقصر همه چیز بود. حالا هم مرده. باید من رو آزاد کنی. التماس می‌کنم. بذار برم.

ریچارد: پاتریشیا من ...

پاتریشیا: آگه همین الان آزادم نکنی بهت شلیک می‌کنم. تا سه می‌شمارم، بعد به خدا قسم شلیک می‌کنم. باید من رو آزاد کنی ... یک ... دو ...

القاضی ریچارد به سمت پاتریشیا هجوم می‌برد تا اسلحه را از او بگیرد؛ اما پاتریشیا شلیک می‌کند و ریچارد روی زمین می‌افتد. پاتریشیا اطراف را نگاه می‌کند. وسط صحنه نشسته و با صدای بلند گریه می‌کند. در همین هنگام کشیش آلفرد وارد صحنه می‌شود.

آلفرد: انتقام از آن خداوند است. از زمانی که یک کشیش شدم به این جمله فکر می‌کردم. همیشه برام بی‌معنا بود. چون انتقام همیشه با قتل همراهه. مگه قتل از گناهان کبیره نیست؟

پاتریشیا: امکان نداره ... تو مردی!

آلفرد: هیچ کدوم به خودتون زحمت ندادین تا جسد من رو برسی کنین. تعجب کردم که چقدر زود حرف قاضی رو باور کردین.

پاتریشیا: ولی چجوری؟ چطور همه این کارها رو کردی؟

آلفرد: کشتن توماس که کار ساده‌ای بود. فقط کافی بود موقع پر کردن جامش یه مقدار سیانور داخل نوشیدنیش بریزم. نمی‌تونستم همتون رو همزمان بکشم. اینجوری کفاره گناهانتون پرداخت نمی‌شد.

پاتریشیا: قاضی با تو بود؟ اون همدست تو بود؟

آلفرد: معلومه که نه؛ اما ناخواسته کمک زیادی به من کرد. وقتی شروع کردین به جست و جو برای پیدا کردن آقای آپنر، کار من رو خیلی سخت کردین؛ اما آقای ریچارد دوباره ورق رو به نفع من برگردوند. اون مرد موحدی بود. به خاطر کشیش بودنم به من اعتماد کامل داشت. اون فکر می‌کرد واقعا شخصی به اسم آقای آپنر توی این خونه‌ست. برای همین پیشنهاد کرد که مرگ من رو صحنه سازی کنه تا اینجوری یک قدم از آقای آپنر جلو بیوفتیم. پیرمرد بیچاره!

پاتریشیا: این کارها برای چی بود؟ می‌خواستی چی رو ثابت کنی؟ برای چی ما رو انتخاب کردی؟

آلفرد: قبل از اینکه جوابتون رو بدم همیشه اول اسلحه من رو پس بدین دوشیزه پاتریشیا؟ مطمئن باشین آگه بخوام شما رو بکشم اون اسلحه خالی نمی‌تونه کمکتون کنه.

آلفرد جلو می‌رود و پاتریشیا به آرامی اسلحه را به او می‌دهد

آلفرد: خداوند هیچ وقت شخصا انتقام نمی‌گیره. همیشه افرادی رو به عنوان وسیله خودش انتخاب میکنه. در این مورد، من این افتخار رو داشتم که وسیله خداوند باشم.

پاتریشیا: چه انتقامی؟

آلفرد: پسر من ... دنیل هیوج ... البته من اون رو به فرزند خواندگی گرفته بودم چون ما کشیش‌ها اجازه ازدواج و بچه دار شدن نداریم. قبل از اینکه به فرزندی قبولش کنم و خودم غسل تعمیدش بدم و اسمش رو عوض کنم، اسمش هری اپنر بود.

پاتریشیا: چه اتفاقی براش افتاد؟

آلفرد: کشته شد. به دست آدم‌های یک زن پولدار به اسم ربکا ویلسون. درسته. همون دوشیزه ربکا که جسد بی‌جانش طبقه بالا دراز کشیده.

پاتریشیا: پس حق با ادوارد بود ... ما تصادفی انتخاب نشدیم.

آلفرد: معلومه که نه ... فکر کردین من قاتل دیوونم که از کشتن آدم‌ها لذت می‌بره؟ با هر بی‌عدالتی دنیا از توازن خارج میشه. من فقط خواستم توازن رو به این دنیا برگردونم. خواستم عدالتی رو اجرا کنم که به دنیا بدهکار بودیم. انتقامی که به خداوند بدهکار بودیم.

پاتریشیا: ولی بقیه ما چی؟ ما چه ربطی به این ماجرا داشتیم؟

آلفرد: قاضی پرونده حکم اعدام قاتلان پسر رو صادر نکرد. از طریق دوستانی که در دیوان عالی داشتم متوجه شدم به خاطر این کار مبلغ زیادی رشوه دریافت کرده. همچین موفق شدم اسم قاضی رو هم بفهمم. ریچارد اندرسون.

پاتریشیا: قاضی ... قاضی رو می‌تونستم حدس بزنم. ولی من چی؟ من ... توماس یا حتی ادوارد ... ما چه ربطی به مرگ پسر داشتیم؟

آلفرد: من معتقدم که همیشه در یک قتل، افراد زیادی مقصرن. به عنوان یک کشیش، مردم زیادی برای اعتراف گناهانشون پیش من میان. مثل یک پرستار که با اعترافش، دنیا رو روی سرم خراب کرد.

پاتریشیا: چه اعترافی؟

آلفرد: پسر من می‌تونست زنده بمونه. اون پرستار از پسر چاقو خورده ای حرف زد که روی تخت جراحی، به خاطر مست بودن جراح کشته شده. کار جراح غیر قانونی بوده. مستی در حین عمل. برای همین کل تیمش رو تهدید کرده که اگه حرفی از این موضوع بزنن همه رو اخراج می‌کنه.

پاتریشیا: از کجا می‌دونی اون پسر تو بود؟

ادوارد: تمام مشخصاتش درست بود. سنش. چاقو خوردنش. شبی که از دنیا رفت. در ضمن اون پرستار انقدر عذاب وجدان داشت که حتی اسم جراح رو هم لا به لای حرفاش گفت. توماس والتر.

پاتریشیا: دکتر توماس؟ اون گفته بود مدت زیادی الکی بوده ولی ...

آلفرد: بله طی تحقیقاتم متوجه شدم که دکتر یه مرد دائم‌الخمیر بوده. به خاطر نوشیدنی باعث قتل پسر من شد، پس به نظر من مرگ با نوشیدنی می‌تونست برایش مجازات خوبی باشه. همون طور که مرگ با ضربات چاقو مجازات خوبی برای دوشیزه ربکا بود.

پاتریشیا: انقدر با افتخار از کشتنشون حرف نزن مرتیکه روانی.

آلفرد: اون زمان سعی کردم دلیل دائم‌الخمیر بودن دکتر رو بفهمم. ظاهراً علتش خودکشی همسرش بوده که تازه فرزندشون رو از دست داده بوده. همون زنی که برای مشاوره پیش شما اومد.

پاتریشیا: یعنی تو من رو هم مقصر مرگ پسر من می‌دونی؟ چون نتونستم اون زن رو نجات بدم؟

آلفرد: برای کشتن شخصی که قصد خودکشی داره، نیازی نیست با چاقو بهش حمله کنی. فقط کافیه چاقو رو در دستانت بداری. حالا می‌تونم کنار برین و خودتون رو قانع کنی که قاتل نیستی.

پاتریشیا: ولی تقصیر من نبود. ادوارد شوهر من رو کشته بود.

آلفرد: اوه خوب شد یادم انداختی. البته فکر نمی‌کنم نیاز باشه راجع به ادوارد استیونز هم توضیح بدم. خودتون موفق شدین علت حضورش در این جزیره رو کشف کنین. برای همین اسلحه رو در اختیارتون گذاشتم. کاملاً مطمئن بودم که شما با رضایت کامل اون مرد رو به جهنم می‌فرستین. یک گلوله توی قفسه سینه، همون طور که شوهرتون رو کشت. همه چیز حساب شده بود.

پاتریشیا: پس قاضی چی؟

آلفرد: متأسفانه باید اعتراف کنم این بخش کار از دستم در رفت. دلم می‌خواست ریچارد جور دیگه ای بمیره. یه گلوله اضافی توی اسلحه گذاشته بودم تا اگه تیرتون خطا رفت باز هم فرصت کشتن ادوارد رو داشته باشین؛ اما ظاهراً هدف گیری شما دقیق‌تر از چیزی بود که من انتظار داشتم.

پاتریشیا: این دیوونگیه... تو دیوونه ای... من از کجا باید می‌دونستم که باعث مرگ پسر من شدم. سعی نکن با این حرف‌ها خودت رو توجیه کنی. عدالتی در کار نیست. دوست داری فکر کنی عدالت رو اجرا کردی ولی چیزی بیشتر از قاتل روان پریش نیستی.

آلفرد: افکار شما برای من اهمیتی نداره. من انتقام خداوند رو گرفتم.

پاتریشیا: این ملک رو چطوری خریدی؟

آلفرد: نخریدم. یکی از زمین‌هایی که بود که به کلیسا وقف کرده بودن تا تبدیل به یتیم‌خونه بشه. پول‌هایی هم که داخل نامه‌ها می‌فرستادم از پول‌هایی بود که به کلیسا اهدا می‌کردن.

پاتریشیا: تو همه ما رو مجازات کردی، ولی کی تو رو مجازات می‌کنه؟ تو هم مرتکب قتل شدی. زنده موندن تو توازن دنیا رو بهم می‌زنه. تو هم باید بمیری.

آلفرد: در این مورد بخصوص حق با شماست دوشیزه پاتریشیا. اما برعکس شما، من مرگم رو با روی باز می‌پذیرم. به دیدار اُپنر حقیقی میرم. مطمئنم اون من رو درک می‌کنه.

[آلفرد یک گلوله از جیبش بیرون می‌آورد داخل خشاب اسلحه می‌گذارد]

آلفرد: یک نفر باید من رو پیش او بفرسته؛ و فکر نمی کنم کسی بهتر از خودم از عهده این کار بر بیاد.

پاتریشیا: پس من چی؟ نمی خوای من رو مجازات کنی؟

آلفرد: شما روانشناسین. شایسته بود که یک مجازات روانی شامل حالتون بشه. به خاطر همین شما رو به عنوان آخرین نفر نگه داشتیم. ولی مطمئنم مجازات فیزیکی هم شامل حالتون میشه. یک بطری نوشیدنی آغشته به سیانور روی میز غذا خوری براتون گذاشتم. مرگ آرام و راحتی رو رقم می زنه. شما یک هفته آینده رو توی خونه‌ای با پنج جسد زندگی می کنین. تنهای تنها. چیزهایی که دیدین و اتفاقاتی افتاده که روح شما رو مسموم کرده. فکر می کنین چقدر طول می کشه تا خودتون با اشتیاق سراغ اون بطری برین؟

پاتریشیا: ولی پس آدم‌هایی که پسر تو رو زدن چی؟ آدم‌های ربکا. اونا هم به اندازه ما مجرمین.

آلفرد [با لبخند]: ترتیب اونا رو توی یک ضیافت جداگونه دادم.

[آلفرد پشت به صحنه می ایستد و به صورتش شلیک می کند. پاتریشیا وسط صحنه می ایستد و چند ثانیه به تماشاگران خیره می شود. سپس به آرامی برمی گردد و از صحنه خارج می شود. نور پشت سر او می رود]

**پایان.**

نویسنده: ابوالفضل ثابت مقدم

تیر ماه 1401